

عرفان خاقانی

دکتر معصومه معدن کن*

چکیده:

نام خاقانی، سخنور بزرگ ادب فارسی، در کنار نام حکیم نظامی، بلافاصله بعد از فحول اربعه ادبیات ایران (فردوسی، مولانا، سعدی و حافظ) در ردیف بزرگترین شاعران سرزمین ما جای دارد و در این مورد اغلب صاحب نظران و ادب شناسان اتفاق نظر دارند. شعر خاقانی به دلیل حجاب رنگین سبک و شیوه خاص شاعری او، تا دیر زمانی چنانکه شایسته اوست، مورد توجه و ارزیابی اهل ادب قرار نگرفته بود و سالیان سال بیشتر ایرانیان این اعجوبه ادب فارسی را تنها با مدائیه مشهور او می شناختند. خوشبختانه در دو دهه اخیر، به دلایل گوناگون، شعر این سخنور بزرگ از جنبه های مختلف و بخصوص صور خیال اعجاب انگیز شاعر، مورد بررسی قرار گرفته است؛ اما هنوز جای تحقیق در مورد محتوای معنوی و جهان درونی و ذهنی او خالی است و به نظر می رسد که راهی دراز برای دستیابی به اینکه خاقانی چه می گوید، در پیش رو داشته باشیم و این کار تنها با همت جمعی دوستداران و پژوهشگران شعر فارسی امکانپذیر خواهد بود. از جمله این موارد، جایگاه خاقانی در قلمرو عرفان و مباحث معرفتی است. هدف نگارنده در این نوشته این بوده است که پایگاه این شاعر بزرگ را در این زمینه، که از قرن پنجم به بعد، به عنوان بعد پیوسته ادب فارسی شناخته می شود، در حد توان، روشن کند.

واژه های کلیدی: عرفان، نفس، مغانه، قلندرانه، شهودات عرفانی، ناسوت.

* - دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز

شکوة خاقانی از نامرادیهای زندگی و اعتراض به بیوفائی و بیداد دوست و دشمن، که مضمونی عام در دیوان اوست، و به طور کلی خصوصیات روحی و اخلاقی او در شکل‌گیری جهان بینی و نگرش منفی وی نسبت به حیات دنیوی نقشی موثر دارد و اصولاً دیدگاه او در مورد دنیا، دیدگاهی فلسفی در معنای حقیقی (یعنی پیشی آگاهانه، بر اساس حکمت و از سر تفکر در امور عالم، بدون دخالت تمایلات و خواسته‌های شخصی و نیازهای فردی) نیست، بلکه محور این جهان بینی توقعات و انتظارات بی‌سرانجام و بی‌پاسخ و ناکامیهای اوست^۱ و همین امر در شکل‌گیری پیش عرفانی او نیز مؤثر بوده است و به دلیل حضور چشمگیر این خصوصیات در شعر خاقانی، در مطالعه و بررسی مباحث عرفانی دیوان او نمی‌توان از آنها صرف نظر کرد.

در بررسی مضامین و موضوعات متنوع شعر خاقانی اعم از موعظه و حکمت، مرثیه، مفاخره، کعبه ستایی، وصف و سایر موضوعات درمی‌یابیم که خاقانی، به درستی، «نفس» این سد راه عشق و معرفت را با تمام خصوصیات و احوال آشکار و نهان او می‌شناسد و راه مبارزه با این شیطان را هم که در نهاد هر انسانی در کمین نشسته^۲ می‌داند و به این واقعیت پی برده است که تنها راه نجات در مهلکه زندگی مادی و غرقاب هستی نفسانی، کشتن این اژدهاست و خرسنگ راه معرفت و وصول به حقیقت، این «بت عیار» است که هر لحظه به شکلی سراز گریبان آدمی درآورده و رشته‌ای بر گردن او می‌افکند و او را به هر جا که خاطرخواه اوست، می‌کشاند وای بسا که در دورانی از حیات خود در کشتن این «اژدها» تلاشها کرده و رنجها برده است:

سوزان فرو برم که برآرم دمار ز نفس نفس اژدهاست هیچ مگو تا برآورم^۳

اما هیچگاه نتوانسته، چنانکه باید، به دانسته‌های خود در این باره عمل کند. خاقانی به خوبی می‌داند که آنچه مایه آزار روح آدمی است، حرص و آزمندی است اما چه کند که نمی‌تواند به این دانسته عمل کند و این آتش را از جان خود دور کند:

آذر از جانت آزرده است

زانکه از است خود سر آزار

آز در دل کنی شود آتش

سر که بر مس نهی شود زنگار^۴

او آگاه است که در صورت نابود کردن این «نفس خاک پاش» است که می‌توان به حیات سرمدی دست یافت، اما چه می‌توان کرد که فاصله «دانستن» تا «توانستن» فرسنگهایی به درازای ابدیت است و اساساً بسیار نادرند انسانهایی که عامل به آگاهیهای خود می‌شوند و اگر چنین چیزی در مورد همه انسانها ممکن بود (عمل به دانسته‌ها) اغلب مردم عارف بودند. باری زمام اختیار خاقانی در همین حال و در عین همین آگاهی (شناختن نفس) در دست میل همین نفس است که با «آتش» و «آب» و «باد» و «خاک» در همین مضمون عرفانی، هنر شاعری او را به نمایش می‌گذارد.^۵ عطش سیراب ناپذیر «اظهار فضل» لحظه‌ای دست از دامن جان خاقانی برنداشته و تا پایان حیات، شریان پر تپش ذهن و اندیشه او را به میل خود، در مسیر سخنوری و هنر او جاری و ساری کرده است. دل و جان خاقانی آنچنان سرمست از گنجینه اطلاعات و سرشار از علوم و خبرهای دنیوی است که در سیر عارفانه خود هم نمی‌تواند از این آگاهیها منفک بشود و خود را بی‌اختیار به دست دریای پر جاذبه حقیقت بسپارد و کوچکترین انگیزه‌ای او را بارها و بارها به سوی این گنجینه می‌کشاند و مشت‌مشت و خروار خروار علم و اطلاع و فن و هنر بر سر راه سلوک خود می‌ریزد و اساساً وقتی دلی مملو از گنجهای دنیوی باشد چگونه می‌تواند برای مدت مدیدی به آن گنجینه پنهان در دل‌های ویران بیندیشد؟ گاهی فکر می‌کنم که این «علم» بلای جان عرفان خاقانی شده است و از آنجا که نتوانسته دل خود را از علوم دنیوی پاک کند، عشق معجزه گر به سراغ او نمی‌آید و از او می‌رمد و او را به حال خود رها می‌کند و تنها گاهگاهی که این بلا از جان او دور می‌شود و اوقاتی معدود او را به حال خود می‌گذارد، از درون او خودی نشان می‌دهد و در مغانه‌ها و قلندریات او متجلی می‌شود، اما در این اوقات نیز نارضایتی‌ها و شکوه‌های همیشگی او را به حال خود نمی‌گذارند و به دنبال آن، علوم دنیوی چنگ به جانش می‌زنند و مانع از سیر او در احوال عارفانه‌اش می‌گردند. شاید

توجهی به چکامه زیر شما را هم با نگارنده، در این باره، هم عقیده کند. آنجا که به دنبال خوشنودی از ستایش دوستی (مجدالدین خلیل) به وجد آمده و دست افشان و پای کویان، دانه دل خود را، به رایگان، نثار مرغان کوی مغان می‌کند و دست مستی بر جهان می‌افشاند و این حال، بسیار سریع، منجر به خیالات همیشگی می‌شود و به دنبال آن همان بلا، یعنی میل شدید به اظهار فضل، چنگ به جانش می‌زند:

الصبوح ای دل که جان خواهم فشانم	دست مستی بر جهان خواهم فشانم
پیش مرغان سر کوی مغان	دانسۀ دل رایگان خواهم فشانم
اشک در رقص است و ناله در سماع	بر سماع و رقص جان خواهم فشانم
دیده می بالای و گیتی خاک پای	جرعه‌های این بر آن خواهم فشانم

و این حال بلافاصله تبدیل به شکوه‌های معهود و مرسوم او می‌شود:

دوستان چون از نفاق آلوده‌اند	آستین بر دوستان خواهم فشانم
دشمنان چون بر غمم بخشوده‌اند	بر سر دشمن روان خواهم فشانم
کیسه‌ای کز دوستی بر دوختم	بر زمانه هر زمان خواهم فشانم ^۱

و بسیار سریع گنج علم و هنر چنگ به جانش می‌زند و مهارش را به دست می‌گیرد که

برگیر:

این یکی اکسییر نفس ناطقه	بر سر صدر زمان خواهم فشانم
این دو طفل نوری اندر مهد چشم	بر بزرگ خرده دان خواهم فشانم
این سه گنج نفسی از قصر دماغ	بر امام انس و جان خواهم فشانم
این چهار اجساد کان کائنات	بر مرادکن فکان خواهم فشانم

پیداست که یکی از دلایل عمده تمایل شدید خاقانی به اظهار معلومات، در تمامی موضوعات شعری، اعم از مدح و رثا و حکمت و زهد و غنا و وصف حال و غیره، اثبات

برتری نسبت به دیگران و در واقع پاسخ غیر مستقیم به دشمنان و مدعیان اوست و این میل، معمولاً بعد از شکوه‌ها و شکایت‌های او بیشتر و نمایانتر است؛ یعنی احساس و روحیه‌ای مغایر با عرفان حقیقی. می‌توان گفت احوال عرفسانی و سلوک خاقانی، احوالی ناقص و سلوکی ناتمام است؛ چون او بسیاری از بارقه‌های آن سری و جذبه‌های عرفانی را، در ادواری از زندگی، چشیده و احوال مقتضی آن بارقه‌ها را حس و تجربه کرده، اما از آنجا که فطرتا انسانی ناراضی و ناخشنود است، (و همین احساس مغایر با فطرت عرفان است) این بارقه‌ها و جاذبه‌ها بسیار سریع منجر به بازگشت به هویت واقعی و «من خودپسند» و ناراضی شاعر می‌شود و نتیجه این می‌شود که شکوفاترین احوال و لحظه‌های درخشان عرفانی او هم در چاه نفس شاکي و ناراضی وی، همچون دری در گرداب فرو برود و ناپدید بشود، البته گاهی و به ندرت توفیق رهایی از دست این «نفس خاک پاش» نصیب او می‌شود و به او مجال می‌دهد که سری به گلزار عشق بکشد و با برخورداری از تفکرات و تاملات روحانی و مشاهدات باطنی، وقوع معجزه‌ای را در دل خود احساس کند؛ در این حال است که در می‌یابد دل غریب او در ظلمتکده عالم فسرده مانده و برای نجات این غریب تنها، راهی جز رخت کشیدن به عالم بالا وجود ندارد و با این آگاهی، به مدد نفس عشق آگین خود به حیرتی از سر معرفت دست می‌یابد و دهان حرص را با هفتاد آب و خاک تطهیر می‌کند و رو به قناعت آورده و توشه از «وحدت» می‌طلبید و به جستجوی «دریای توبه» برمی‌خیزد تا در شامگاه عمر، غسلی در آن کند و خاصه خدا گردد.^۷ اما همین احوال معنوی نیز با همان دغدغه‌های همیشگی او همراه است که به درستی، موقتی و عرضی بودن این احوال را نشان می‌دهد. به عبارت رساتر خاقانی از بارقه‌ها و چشمش‌ها و شهودات عرفانی برخوردار است، اما این احوال بسیار زودگذر است و دوامی چندان ندارد.

بارقه‌های ناپایدار:

شاید در بدو مطالعه و قبل از تأمل و تعمق کافی در مضامین و مفاهیم و مقاصد پاره‌ای از اشعار خاقانی، آنها را بیانگر تحول روحی و دگرگونی احوال و دریافت‌ها و جذبه‌هایی تصور کنیم که در دروه‌ای از زندگی نصیب او شده است، اما با تفحص و کاوش دقیق‌تر درمی‌یابیم که این احوال، احوال حقیقی و ثابت عارفانه خاقانی نیست، بلکه نتیجه بریدن موقت و انصراف خاطر او از عالم، به علت نارضایتی و ناسازگاری با خلق و خوی عامه و فرار از وحشتکده ایست که همواره و به دلایل گوناگون و بیش از همه به دلیل نارضایتی‌های اجتماعی و ارتباط‌های خود با مردم از آن گریزان بوده^۱، اما در هر صورت همین احوال موقتی و گذار توفیقی برای ظهور بارقه‌های معنوی و جاذبه‌های عرفانی در او شده است. نمونه‌ای از این احوال را می‌توان در قصیده‌ای با مطلع

«هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می‌برم عالمی از عالم فکرت به کف می‌آورم^۲»

مشاهده کرد. پیداست که خاقانی وقتی از تفکر در مورد زندگی دنیوی و مسایل آن به ستوه آمده و از درگیریها و خصومت‌های این و آن خسته و آزرده شده، برای مدتی ذهن و اندیشه خود را از این عالم منصرف ساخته و توانسته زمانی، ولو کوتاه، با اندیشه‌های معنوی خود سرگرم و دلخوش شود، وی که در این حال توفیق تجرید به دست آورده، رخت علایق از گلشن عالم بیرون کشیده، دری از روحانیت به روی خود گشاده می‌بیند. در این حال است که بدون لوازم دنیوی، خود را فرمانروای عالم احساس می‌یابد و بی‌هیچ واسطه‌ای در مقام قرب الهی پرواز می‌کند و در نتیجه این عروج، نفس خطا کار و عقل سوداگر را گوشمالی می‌دهد و با همت بلند پای به سدره می‌نهد و چون مقامی قهار، در یکدم، برداده‌های نه فلک آستین برمی‌افشاند و با آنکه به ظاهر اسیر حبسگاه ناسوت است، نزهتگاهی و رای عالم طبع فراهم می‌کند. خاقانی در این مقام با دست یافتن به آیینۀ دل، چون خضر به آب حیات ابدی می‌رسد و روح خود را چون طایری فرخنده فال در افلاک سیر می‌دهد؛ عالم خاکی را به «خاکی» می‌بازد و قصد باختن «آن عالم» را نیز در سر

دارد و با این همه خود را در مقابل نراد گیتی، نه بازنده بلکه برنده‌ای مطلق حس می‌کند. در این هنگام است که «عشق»، این حق مطلق، از در دل او وارد شده و هر باطلی را می‌راند. خاقانی در این حال، خلیل‌آسا، بتهای هوی را در هم می‌شکند^{۱۰} و در صف دیو صفتان آدمی صورت، به پایگاه معزز عزلت دست می‌یابد و همه این ارزشها مربوط به سویدای دل اوست و اگر این معنا و معنویت نبود، خود را از کمترین‌ها و ناچیزترین‌ها، بلکه شریرتین‌های عالم می‌دانست، چنانکه در مطلع دوم قصیده، که از شگفتیهای قصاید خاقانی است، نفس فرومایه بشری را (من باب عناد، به خود نسبت داده) که در صورت مجال و امکان فرار از سلطه روح، چه در خاقانی و چه در هر فرد دیگری، چون دیوی خبیث جلوه‌گر می‌شود، با کوبنده‌ترین اوصاف و تصورات شناخته شده توصیف می‌کند. در واقع مطلع اول قصیده، توصیف جنبه لاهوتی و بُعد رحمانی وجود انسان و استعدادهای بالقوه الهی اوست، که چاشنی دینی و رنگ اعتقادات مذهبی شاعر آن را از مباحث صرف عرفانی، تا حدودی، متمایز می‌کند و مطلع دوم وصفی از جنبه ناسوتی و شیطانی وجود آدمی است که با پشتوانه گنجینه علم و اطلاع خاقانی خود حماسه‌ای رعب انگیز شده است. خاقانی در این قسمت، اشرفیت انسان را در عالم خلقت مربوط به جنبه روحانی و لاهوتی وجود او می‌داند و در توصیف نیمه ناسوتی و بعد نفسانی وجود، آن را «جسمی بی‌اصل» و «اسمی بی‌معنی» می‌خواند و با اوصافی چون «نحس اجرام، و بیال خلق، قلب عالم، حشو ازکان، رذال دهر و دون کشور» نفرت و انزجار خود را، در این حال، از این جنبه وجود ابراز می‌کند. خاقانی انانیت نفس را به نااهلی کنعان^{۱۱} تشبیه می‌کند و او را «سگی وحشی نژاد» و «خری وحشت چر» می‌خواند و در جادو نهادی و ساحری چون هاروت و در عشرت طلبی و بلکامگی چون خنیاگر فلک می‌داند که به تعلیم کفر روی آورده و بتخانه را قبله خود ساخته است. وی در این حال غضب آلود، خود را در لاف دینداری، مدعی کذاب می‌خواند که با ظاهری فریبنده و باطنی پلید رهبر دیو راهزن شده است و هرگونه فسقی از او انتظار می‌رود و مردان حق را از اینکه ادعای انسانیت او را باور

کنند، بیم می‌دهد. رضایت خاطر خاقانی به اعتکاف در «غرقاب عزلت» در سرانجام کار نشان می‌دهد که این افکار و احوال نتیجه وحشت و عزلتی است از خلق که موجب این دگرگونی موقتی در دل و جان او شده و اشارات ظریف و تعریضات باریک حکایت از این می‌کند که بیان عنادی و تحقیر «من» خود، بیشتر حاکی از غروری توأم با نارضایتی از خلق و احوالی خشم آلود از ارتباطهای او با مردم است تا تحولی معنوی و روحانی. ابیاتی نظیر دو بیت زیر در پایان این چکامه مؤید این واقعیت است:

شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم سخت سخت آید خرد را اینکه منکر منکر
مهرة خسر آنکه برگردن، نه در گردن بود به ز عقد عنبرین خوانم، چه بی‌معنی خرم
کوتاه سخن، خرسندی و قناعت خاقانی غالباً مربوط به اوقاتی است که از کرم بزرگان
زمانه ناامید شده و به جای نان طلبی از در این و آن، به ناچار بر سر سفره آزادی می‌نشیند،
اما در همین حال هم از بخت عقیم و سترون خود شاکمی است و دل خوش می‌کند که
خادمان و زنان قرین بخت و اقبال‌اند و فحلی چون او باید با بی‌دولتی بسازد.

تاج خرسندی‌ام استغنا داد با چنین مملکه طغیان چه کنم
نعمتی بهتر از آزادی نیست بر چنین مائده کفران چه کنم
مادر بخت فسرده رحم است خشک دارد سرپستان چه کنم
خادمانند و زبان دولت یار چون مرا آن نشد آسان چه کنم^{۱۲}

توصیه‌های مکرر خاقانی به قناعت و درویشی، عموماً ناشی از همین حال، یعنی ناامیدی از کرامت دولتمندان است و باید توجه داشت که این توصیه‌ها ربطی به عرفان شاعر ندارد و به همین دلیل عناوینی چون «حکمت و فقر» برای اشعاری که مربوط به این احوال و شکایتهای ناشی از آن است، عنوان درستی نیست، چنانکه در چاپهای دیوان خاقانی، مکرر به این عنوانها برمی‌خوریم. فی‌المثل قصیده مشهور «قلم بخت من شکسته سراسر»^{۱۳} که سراسر قصیده حاوی شکایت از بخت و اقبال و ناخشنودی از آسودگی

جاهلان و رنج فاضلان و استغنائی لثیمان و نیازمندی کریمان و شکسته دلی پاکان و کامروایی دونان است و شواهد روشنی چون «قصه پیش خسان» نبرد^{۱۴} به وضوح حاکی از این است که فقر مورد اشاره خاقانی، لاقفل در این گونه احوال، نه از سر بینش عرفانی و صاحبنظری و معرفت، بلکه مربوط به همان بدبینی‌ها و ناخشنودیها از ارتباطهای اجتماعی است و این نکته نه تنها در عزلت نامه‌ها و شکوائیه‌های مستقل، بلکه در بسیاری از مدایح شورانگیز، که حاوی مضامین عرفانی است، مشاهده می‌شود و بارها و بارها به ایسن نتیجه می‌رسیم که توصیه بر قناعت و ترک قیل و قال، که از اساسی‌ترین تعلیمات صوفیه و شعار تغییرناپذیر رهروان طریقت است، در اشعار خاقانی مبتنی بر نامرادیها و ناکامیهای شخصی است. نمونه‌ای از این مورد را می‌توان در مقدمه دل‌انگیز مدیحه‌ای درباره «عصمه‌الدین»، خواهر شروانشاه، با چاشنی دلنشین عشق و انزوا مشاهده کرد، آنجا که از همه عالم کران گرفته و دولت عشق را بر تمامی هستی و داستان عشق مجنون را بر همه مسایل عالم ترجیح داده و در شور و غوغای عاشقان، که از آن با ترکیب ابداعی «زنبور خانه عاشقی» یاد می‌کند، چون شاه زنبوران جای گرفته و سر آن دارد که تا هست، سرمست و بی‌خویشتن، از طلب یار ناپیدا، کران نگیرد و گوشه‌ای از خلق و کنجی از عالم را بر تمامی گنجهای جهان رجحان می‌نهد و «قناعت» را به میزبانی خویش برمی‌گزیند. اما این اختیار، از سر اختیار دل نیست، بلکه از آنجاست که «خشک آخر» روزگار را شناخته و چاره‌ای جز پناه بردن به این میزبان نمی‌بیند و به دنبال این تدبیر، از سخن و سخنوری که بلای جان او شده، نادم و پشیمان راهی بازار جوانمردان می‌شود تا در «صف لالان» دکانی اختیار کند و بر «دکان قفل‌گر» می‌گذرد تا قفلی از بهر دهان فراهم آورد و به عیان می‌بینیم که ترک قیل و قال او نیز بالاچاره و بر اثر نامرادیهای زندگی و مزاحمت خلق است نه سکوتی سالکانه:

دیدم این منزل صعب خشک آخریست	از قناعت میسزبان خواهم گزید
چون به بازار جوانمردان رسم	در صف لالان دکان خواهم گزید
بر دکان قفل‌گر خواهم گذشت	قفلی از بهر دهان خواهم گزید

چون مرا آفت ز گفتن می‌رسد بی‌زبانی بر زبان خواهم گزید^{۱۵}

آری عزلت و انزوای خاقانی، عموماً، از سر ناخشنودی و گله‌مندی از محیط و نارضایتی از خست طبع بزرگان روزگار است؛ حتی در اشعاری که، به تایید قراین، مربوط به ایام پایانی حیات شاعر است و طبعاً انتظار جذبه‌های معرفتی در این حال، از انسانی متفکر و آگاه بیشتر می‌رود، فی‌المثل در قصیده پر محتوای «هر صبح پای صبر به دامن در آورم پرگار عجز گرد دل و تن در آورم»^{۱۶} که به قرینه شواهد آشکار مربوط به ایام پیری و آخرین سالهای عمر شاعر است و صبر عاجزانۀ خاقانی در مطلع قصیده، خود حکایت از این ایام و احوالی دیگر (به اضطرار و نه اختیار) می‌کند، روزگاری که شاعر دردمند و خسته جان ما دست از کرم بزرگان شسته و در کنج تنهایی خود اشکریز و نالان است و در حالی که می‌داند روز عمرش سپری شده و بنیاد حیاتش بریخ قرار گرفته، از کینه ورزی فلک، که در تمامی عمر با او دست به گریبان بوده، شکوه سر می‌دهد و معتقد است که ستم زمانه بر او تنها به دلیل فضیلت و هنر او بوده است و در حالی که دست خود را از خرمن روزگار تهی می‌بیند، سر بر زانو می‌گذارد تا با تفرجی در باغ دل، نغمه فرشتگان را از نفس دل خود بشنود، اما این حال نیز غم او را تسکین نمی‌دهد و از آنجا که «غم دنیا» و نه «غم عشق» زمام اختیار او را در دست دارد، نمی‌تواند سیری چنانکه باید در این باغ بکند و خود را چون «عنقای مغرب» تنها و بی‌یار و یاور حس می‌کند.

توصیه خاقانی در تمسک به فقر و کشتن نفس فرومایه، در این قصیده، مثل بسیاری از اشعار دیگر، تعلیمی صوفیانه و به دنبال اعراض و گریز ناگزیر او از مردمان و جزو آگاهیهای عرفانی اوست؛ نه وصول عملی و واقعی به این مراتب والا. البته نباید از نظر دور داشت که همین نارضایتی و ناخشنودی از مردم گاهی موجب وارستگی‌ها و مناعتهای تحسین‌انگیز و همتی بلند در او شده است که اگر چه نمی‌توانیم آن را از مقولۀ عرفان عملی خاقانی به حساب بیاوریم، حداقل باید گفت که این احوال در ساختن شخصیت مستحکم و استغنائی طبع او، در ایامی از زندگی، موثر بوده است و خود نعمتی مغتنم. همتی

که موقتا از او «مرد توکلی» می‌سازد که تن به در یوزگی از درگاه ملوک نمی‌دهد و تکیه بر کرم خداوند می‌کند، اما افسوس که وقتی می‌خواهیم شاعر را به خاطر این بلند همتی و توکل به حق تحسین کنیم، دوباره با شیون او در مرگ «آفتاب کرم» روبه‌رو می‌شویم و تردید و دودلی و وسوسه خاطر او در انتخاب راهی مستقیم و پایدار، حتی در این ایام، بار دیگر همان دریافت اولیه را در مورد معرفت او در دلمان زنده می‌کند و مهر تایید بر این دریافت می‌زند و فرودی که بعد از این برداشت در احوال او می‌بینیم خاطرمان را آزرده می‌سازد:

مرد توکلم، نزنم درگه ملوک حاشا که شک به بخشش ذوالمن درآورم
آن کس که دادجان، ندهد نان، بلی دهد پس کفر باشد اربه دل این ظن درآورم
و بعد:

ز ان غم که آفتاب کرم مُرد برق‌وار شب زهره را چو رعد به شیون درآورم
کوشه طغان جود که من بهراتمکی پیشش زبان به گفتن سن سن درآورم^{۱۷}

نتیجه:

از جستجو در مفاهیم و مضامین و مباحث عرفانی اشعار خاقانی به این نتیجه می‌رسیم که خاقانی بیشتر یک «معلم عرفان» است تا «عارفی واقعی» و عرفان او یک عرفان نظری است نه عملی، چون در عرفان عملی، اتصاف به صفات و روحیات عرفانی، بدون آگاهی از نظریات عرفان و یا بدون توانایی به بیان آن مطرح است و می‌بینیم که خاقانی در صفات و عمل و در طرز تفکر و تجلیات روحی و متن زندگی است که از عرفان دور می‌شود و از اصول عرفان عملی که پیراسته بوند از رذایلی چون: کینه، خودبینی، زیاده‌طلبی، مقام‌پرستی و گنجشک‌دلی، در برخورد با ناملازمات و مصایب، و سیطره خشم و غضب در برابر حوادث نامطلوب و تمایل بسیار به مفاخره و تظاهر و تفاخر و خویشتن را بافتنه یکتا

دانستن، و آراسته بودن به فضایی همچون: گذشت و اغماض و به همه جهان با نظر محبت نگرستن و راضی به رضای خدا یا سرنوشت و روزی مقدر بودن و مهار نفس را چون منصور حلاج، قلاده به گردن، در دست داشتن^{۱۸} و در سنجش خویشتن با دیگر اجزای آفرینش خود را از هیچ چیز و هیچ کس برتر ندانستن و بالاتر از همه دو چیز متضاد، یعنی «لذت و عشرت و جلال صوری» را از یکسو و «زهد و ریاضت و عبادت صوری» را از سوی دیگر، در دو برهه زندگی، به هیچ انگاشتن و اسیر آنها نبودن، و همچنین از دو موهبت بزرگ یعنی «استغنا و توکل مطلق» برخوردار بودن، نه تنها قابل نسبت دادن به خاقانی نیست، بلکه غالباً عکس آن در دیوان او دیده می‌شود. البته باید فراموش نکنیم که با شخصیتی دارای دانش بسیار وسیع و قدرت بیان در نوع خود بی‌نظیر و روش هوشمندانه «زهر خرمنی خوشه‌ای» و «زهر گوشه‌ای توشه‌ای» آوردن و همه را در خدمت سمفونی مهیج آثار خود به کار گرفتن روبه‌رو هستیم و فراموش نکنیم که سخنوری به هوشمندی و فراست خاقانی در بسیاری جاها این هنر و یا علاقه و یا گرایش طبیعی به اصول عرفان عملی را ارائه نموده ولی در کل دیوان این نوع گرایش در دریایی مواج و باشکوه از همان سمفونی مهیج شاعرانه و رمزپردازانه، جزایری زینتی بیش نیست و به علاوه در اغلب موارد هرگاه که در گرایشهای عرفان عملی، با تسلطی که بر مصطلحات و ظاهر احوال صوفیان داشته، سخن را به اوج رسانیده، برخلاف عارفان و سالکان راستین، یکباره از اوج به حضيض فرو افتاده و به عالم مانوس خودگام نهاده است و می‌دانیم کم نبوده‌اند شاعرانی (البته بیشتر بعد از خاقانی) که از این نوع مطالب عرفانی، به صورت وسیع استفاده کرده‌اند و در واقع این روش، روشی جا افتاده و ساری و جاری در اغلب دیوانهای ما بوده است؛ بدون اینکه حاکی از عارف بودن صاحبان آنها باشد به تعبیر دیگر باید این نوع تمسک به مفاهیم عرفانی را تبعیت از یک سنت فرهنگی ادبی تلقی کرد نه لزوماً گواه اعتقاد و پایبندی به آموزه‌های عرفانی.

یادداشتها

۱- رک مقسالة پرتوی از جهان بینی خاقانی از نگارنده. نامه فرهنگستان. سال اول.

شماره سوم. ۱۳۷۴

۲- حکایت عطار نیشابوری در الهی نامه از قول حکیم ترمذی، یکی از تأمل انگیزترین هشدارهای عارفان در مورد شیطان نفس بشری است. عطار، چگونگی نفوذ ابلیس را در درون آدم به وجهی عبرت انگیز در این حکایت شرح داده است. رک: الهی نامه، تصحیح ریتر، حکیم ترمذی کرد این حکایت ز حال آدم و حوا روایت الخ

ص ۱۲۷-۱۲۸

۳- ص ۲۴۵ دیوان خاقانی.

۴- ص ۱۹۹ دیوان.

۵- آب حیات از آتش گلخن دمد چو باد گر نفس خاک پاش به گلخن درآورم

ص ۲۴۱ دیوان

۶- ص ۱۴۱ دیوان

۷- بنگرید قصیده:

هر صبح سر به گلشن سودا برآورم وز صور آه بر فلک آوا بر آورم

ص ۲۴۳ دیوان

۸- یان ریپکا، خاقانی شناس چک، دلیل اصلی میل به گریز خاقانی از شروان را آرزوی او برای رفتن به خراسان و دربار سنجر، حکومت مرکزی ایران در آن زمان، و کسب مقامات و مناصب والا در دربار سنجر می داند (تاریخ ادبیات در ایران یان ریپکا ص ۳۱۸) اما این دلیل نمی تواند تنها انگیزه شاعر حساس و زود رنج شروان برای جلای وطن باشد. به شهادت سراسر دیوان خاقانی، او در غالب ایام زندگی، چون صید وحشت دیده ای، از خود هم می گریخته و سفرهای متعدد او به مناطق مختلف عراق و تبریز و ری و اصفهان و ارمن و ارجیش و گنجه و دربند و غیره خود حکایت از ناآرامیهای روحی و بی قرارها و سرگشتگی های اوست؛ خاقانی خود در قصیده ای کوتاه به این موضوع اشاره کرده است:

چند چندش به بلا داری بند

که به یک نسان جوین شد خرسند

مربک عزم وی از پای فکند

بس ای طالع خاقانی چند

جو به جو راز دلش دانستی

مدوانش که دوانیدن تو

...کس ندیدست نمود زینش خشک
 مچشانش به تموز آب سفر
 فصل با حورا آهنگ به شام
 هم توانیش به تبریز نشاند
 طفل خوگشت میازارش بیش
 بر چنین طفل مزن بانگ بلند
 سست شد لاشه به جایش بسند
 مفشان بر سر آتش چو سپند
 وصل با حوران خوشتر به خجند
 هم توانیش ز شروان بر کند
 (ص ۷۷۲ دیوان)

۹- ص ۲۴۸ دیوان

۱۰- شعری مؤثرتر و پر معنی تر از آنچه سنایی در معرفی «بت» و «دین» سروده ندیده‌ام:
 هر چه بینی جز هوا، آن دین بود بر جان نشان هر چه یابی جز خدا، آن بت بود در هم شکن
 ص ۴۸۵ دیوان

۱۱- کنعان، نام پسر چهارم نوح که نافرمانی کرد و در کشتی نرفت و گفت «سأوی الی جبل
 بعصمنی من الماء» آیه ۴۵ سوره هود. مولانا این ماجرا را در دفتر سوم مثنوی بیان کرده است.
 ص ۷۴-۷۵

۱۲- ص ۲۵۲-۳ دیوان.

۱۳- ص ۶۲ دیوان.

۱۴- فقر کن نصب عین و پیش خسان
 رفع قصه مکن، نه وقت جر است
 ص ۶۷ دیوان

۱۵- ص ۱۷۰ دیوان.

۱۶- ص ۲۳۹ دیوان.

۱۷- ص ۲۴۲ دیوان.

۱۸- عطار در احوال ابو عبدالله تروغیدی به این ماجرا اشاره کرده است.

تذکره الاولیاء ص ۵۵۷-۵۵۶

ظاهراً منشا تشبیه نفس به سگ، در ادب فارسی، همین ماجرا بوده است، این تشبیه در دیوان
 صائب بسیار است، از جمله:

اگر چه سگ به مرسم می‌کشند صیادان کشیده است سگ نفس در مرسم ما را
 دیوان صائب جلد اول ص ۱۸۸

نه بر خود رحم دارد نفس نافرمان، نه بر مردم	سگ دیوانه چون بیگانه پای آشنا گیرد
از سرکشی نفس شود زیرو زبر جسم	در خانه نگهبان سگ دیوانه نگرده
	همان . جلد سوم ص ۴۴۶
	همان. جلد سوم ص ۲۰۸۳

منابع:

- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، «الهی نامه»، به تصحیح هلموت ریتر، چاپ دوم، تهران، توس ۱۳۸۰.
- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین، «تذکره الاولیاء»، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، چاپ هفتم، تهران، زوار ۱۳۷۲.
- ریپکا، یان، «تاریخ ادبیات در ایران»، ترجمه عیسی شهابی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۴.
- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل، «دیوان»، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ سوم، تهران، زوار ۱۳۶۸.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدودبن آدم، «دیوان»، به اهتمام استاد مدرس رضوی، چاپ چهارم، تهران، سنایی،
- صائب تبریزی، محمدعلی، «دیوان»، به کوشش محمد قهرمان، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۰.
- مولوی، جلال الدین محمد، «مثنوی معنوی»، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، چاپ اول، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۳.